

— || شعر بهار || —

درین روزها، دیوان ملك الشعراء بهار بسی واهتمام کسانش، در دو جلد انتشار یافت: کاری که شاعر در حیات خود نخواست بود و یا نتوانسته بود بانجام رساند. با این همه، اگر این دیوان در دوره حیات شاعر انتشار یافته بود، بی شك صورتی دیگر می داشت. بسا اشعار از عهد جوانی و پیری که شاید خود او نمی خواست درین مجموعه انتشار یابد و بسا اشعار نیز که شاید خود او از نشر آن پروائی نمی داشت و خود داری نمی کرد ... در هر حال، اگر این مجموعه در زمان حیات شاعر انتشار می یافت، صورتی و گونه ای دیگر می داشت و حکم و قضاوتی هم که درباره آن بیان می شد، البته چیزی دیگر بود. با اینهمه، آنچه اکنون هست مهم و مغتنم است و از انتشار آن باید خرسند بود.

اما ارزش این مجموعه چیست؟ شك نیست که رو به مرفته ارزش این مجموعه بسیارست اما این را نیز نمی توان انکار کرد که در آن، اشعار پست و بلند هر دو هست و همه سخنان از یک دست و یک گونه نیست. شاعر، در طی عمر نسبتاً دراز خویش حوادث و وقایع عظیم بسیار دیده است. نه همان دو جنگ بزرگ جهانی را، با اضطرابها و فتنه هایی که از جنگ ناشی است، دیده است بلکه در اوضاع و احوال ایران نیز حوادث و انقلابات شگرف گونه گون را شاهد بوده است. درین مدت از هر دستی افکار و عقاید در جهان و ایران پدید آمده است و اینهمه، در ذوق و فکر او بی تأثیر نبوده است. همین معنی سبب شده است که از یکسو، آثار او وسعت و تنوع تمام پیدا کرده است و از سوی دیگر ذوق و اندیشه او در راه های مختلف سیر نموده است. این وسعت و تنوع و همه جا درین دیوان بچشم می خورد.

درین دیوان بزرگ قصاید هست، غزلیات هست، مثنویات هست، ترجیعات و مسطحات هست. نه همان در معانی و مضامین آن، کهنه و نو هست بلکه در قالبها و در تعبیرات نیز انواع و فنون مختلف هست که همه از حیث ارزش در یک پایه نیستند و بین آنها باید تفاوت نهاد.

در مثنویات و قطعات، غالباً مضامین و معانی اخلاقی در کارست. در مثنویها لحن بیسان نظامی و سنائی و جامی جلوه دارد، اما در آنها تازگی و طراوت خاصی نیز هست. شوخی و سادگی که در معانی و الفاظ این اشعار هست کهنگی صورت و قالب آنها را جبران می کند. مع هذا شاید بتوان گفت که هیچ يك از آثار مهم شاعر درین بخش از دیوانش نیست. حتی «چهار خطابه» او که از پرشکوه ترین و دلاویزترین مثنویاتش بشمارست، گونه تقلید یکی از مثنویات ربیعی پوشنجی را دارد، که تقریباً هفتصد سال پیش بهمین وزن و در نظیر همین مضمون سروده شده است و «کارنامه زندان» هم تقلید گونه ایست از «کارنامه بلخ» و باره بی دیگر از مثنویات سنائی، که بدون شك در تقلید و تتبع آن مثنویات، بهارچیردستی و هنرمندی بسیار هم نشان داده است. در قطعات، گذشته از مضامین اخلاقی و اجتماعی، گاه لطائف و حکایاتی بنظم کشیده است که از بهترین نمونه های آنها «ضلال مبین» و «وعدۀ مادر» را باید نام برد.

در مسطعات نیز، از آن روانی و شیرینی که در قصاید هست، چندان نشانه بی در میان نیست. گوئی توالی و تغییری که درین گونه شعر برای قوافی پیش می آید بشاعر مجال نمی دهد که قافیه های مناسب بسیار پیدا کند، و جوش طبع خود را نیز بدانها درافزاید. از همین روست که خود وی نیز از این شیوه چندان استقبال نکرده است. مسط «خمریه» او تقلید و تتبع پاکیزه ایست از مسطعات منوچهری، مع هذا در ساختن انواع مسط. گاه تفنن کرده است و صورتها و قالبهایی نسبتاً تازه از آن بیرون آورده است. چنانکه «کهنه شش هزار ساله» مسطی است با صورتی و طرزی جدید. در بعضی از انواع این مسطعات، شاعر معانی و افکار تازه نیز گنجانیده است چنانکه «ایسعادت» مسط گونه بی است، بصورت مکالمه بین انسان و سعادت، و در آن تازگیهایی در صورت و معنی هست.

در غزل، بشیوه شاعران قدیم عراق و فارس تمایلی دارد. رائج طرز و اسلوب غزل سعدی و عراقی و خواجه و سلمان درین غزلها هست اما درین غزلها دیگر چیز تازه و جالبی نیست. افکار و الفاظ خاص اهل سیاست و روزنامه نویسان هم که در بعضی از آنها هست، چیزی بر ارزش آنها نمی افزاید. در هر حال، بی هیچ شك غزلهای بهار اوج و لطف قصائدش را ندارد. آن درد و نیازی که غزل سعدی و حافظ و عراقی و دیگران را لطفی و سوزی می بخشد و در همان حال شعر بعضی غزلسرایان بی درد کم مایه را زیاده تقلید آمیز و بی ذوق

وصفا جلوه می‌دهد، در طبع و شعر بهار هیچ نیست و چنانکه خود او نیز اعتراف کرده است، حتی عشق نیز قلب و روح او را خاضع ننموده است. ازین رو، آن شور حماسی که در طبع او هست و قصایدش را والا و بسا شکوه کرده است، غزلهایش را چیزی نامأنوس و تاحدی عاری از درد و شور نموده است. در حقیقت، همین روح بر منشی و بی‌نیازیست که غزل کسانی مانند خاقانی را نیز، چنان بی‌روح و بی‌رونق کرده‌اش که انسان در سراسر آن شکوه‌ها و ناله‌های بیهوده، هیچ صدای شکست قلب و فریاد روح را نمی‌شنود درست است که روح بهار، در واقع شکست دیده است، سردی حرمان و نومیدی مکرر در آن راه بسته است، آمال و آرزوهایش بارها بر باد شده است اما این شکست‌ها و حرمان‌ها، بر قلب و روح شاعر وارد نیامده است بر همدف‌مرد سیاست وارد آمده است، ازین روست که در عشق او دردی و شوری زیاده نیست و در غزلهایش بوی دل، بوی خون دل نمی‌آید، در صورتیکه قصایدش با همه شورو حماسه‌یی که در آنهاست، آنجا که از شکست و حرمان و درد روح او حکایت می‌کند، حکایتش سوزی و اثری دارد. می‌توان گفت بهار، شاعر عشق و غزل نیست شاعر حماسه و قصیده است. فخامت و صلابت بیان، قصایدش را صیغه‌یی و جلوه‌یی خاص داده است.

قصائد او محکم و سنگین و گرم است. در همه آنها، آنچه بیش از هر چیز جلوه دارد روح پر خاشجونی و میدان‌داری است. درین پر خاشجونی و میدان‌داری، البته شکست هم می‌خورد. اما شکست را بروی خود نمی‌آورد و تسلیم شکست نمی‌شود. پیکلی فراموش می‌کند که شکست خورده است و آنچه را در هوای آن پیکار کرده است از پیش نبرده است. برای آنکه شکست خود را پنهان بدارد غایت و هدف خود را غوش می‌کند، و پهلوانی را که با او شکست داده است تمجید و تجلیل می‌کند. اینجاست که روح او متزلزل، شکاک، و متلون جلوه می‌کند. و این تلون و متزلزل، هر چند در حقیقت از غرور و مناعت او پدید آمده است، اما شعر او را تا حد زیادی پست و تباه کرده است. این متزلزل و تلون را آداب و رسوم زمانه ما نه بر اهل سیاست می‌بخشاید و نه از شاعر و هنرمند می‌پذیرد، و این خاصیت شعر بهار، انسان را بیادقانی می‌اندازد که دورنگی و ناپداری و بی‌ثباتی او را ممدوحانش نیز نمی‌پسندیدند و اگر این مایه تلون از شاعری مانند قانعی پذیرفتنی باشد، از آن شاعری که داعیه مسلک اجتماعی دارد، چگونه ممکن هست مورد قبول بیفتد؟ مگر این دگرگونی و دورنگی محسوس، تنوع خاصی بدیوان او داده است و اگر

کسی بتواند خشم خود را از این مایه دورنگی و بی‌ثباتی فرو بخورد، می‌تواند در این اشعار از دقایق روانشناسی نکته‌ها کشف کند. چنانکه ازین سخنان می‌توان دانست که دواعی و عوامل ذهنی و نفسانی شاعر، در هر موردی چه بوده است. می‌توان دانست که ازین دواعی و اسباب، در هر عصری و زمانی، کدام یک در نفس او قویتر بوده است آن دواعی و اسبابی که او را بگفتن سخنان اجتماعی و اخلاقی وامی داشته است بیشتر در نفس او راسخ بوده است، یا آنچه او را بگفتن مدائح و هجویات وامی داشته است. عوامل و اسبابی که او را بتجدد طلبی و تازه‌جویی سوق داده است بیشتر در ذهن او تأثیر داشته است یا آنچه او را بمحافظه کاری و کهنه پرستی بر می‌انگیخته است، بهر حال، ازین اشعار گوناگون، که درین دیوان بزرگ هست محقق روانشناس، مانند مورخ، می‌تواند نکته‌های تازه بیاموزد اما درین میان آنچه برای مستعد ادبی اهمیت دارد، و در نظر او بی‌بخت و تحقیق می‌ارزد این است که ارزش این اشعار از لحاظ ذوق و ادب چیست؟



آیا بهار در شعر و شاعری شیوه‌بی و مکتبی خاص دارد؟ در حقیقت، این مکتب و شیوه خاص، بی آنکه چیز تازه‌بی باشد وجود دارد و بعضی از شاعران هم‌زمان او نیز مانند دهخدا و ایرج و کمالی، شیوه‌هایی نظیر او داشته‌اند. اما شیوه و مکتب خاصی که بهار در شعر و شاعری دارد، در واقع چیزی نیست جز تلفیق و التقاط بین آنچه خود او سبک خراسانی و عراقی می‌خواند، با بعضی شیوه‌ها و طرزهایی که ارمغان آداب و فرهنگ مغرب زمین بوده است. مع‌هذا؛ آن تحولی که بهار می‌خواست از طریق این تلفیق و تألیف، - تلفیق و تألیف سنن و اسالیب قدیم با روش‌ها و طرزهای قرنگی شعر فارسی بوجود بیاورد، در کلام خود او چندان جلوه و تحقق نیافت و مدتی انتظار لازم بود تا شاعران جوانتر، شاعران نسل بعد از او، فرارسند و باین تحول و تغییر تاحدی صورت قطعی بدهند.

باری، در قصاید بهار - و در مرحله بعد، در تمام آثار او - آهنگ کلام قدما طنین و انعکاس بارزی دارد. سایه شاعران گذشته، در همه جای این دیوان بچشم می‌خورد و نغمه‌های گمشده آن نغمه‌سازان کهن، دیگر باره درین دیوان احیاء و تکرار می‌شود. در تغزلهای او تشبیه‌هایش شکوه و استواری آهنگ رود کی با شیرینی و سادگی بیان فرخی، همراه است در جسیاتش آهنگ مسعود سعد و خاقانی بگوش می‌آید. اما در دو شکایت او از درد و شکایت آنها، برای ما

مانوس تر و محسوس تر بنظر می آید. در آنچه راجع بوصف شراب گفته است، لحن کلام باده پرستان باستانی، لحن بشار و خیام و منوچهری شنیده می شود. در حقیقت لحن بیان شاعران گذشته، همه جا در کلام او جلوه دارد و شك نیست که تتبع اینهمه شیوه های گوناگون کار آسانی نیست. اما قدرت قریحه شاعر بیشتر در مواردی جلوه بارز دارد، که شاعر بعمد و قصد، می خواهد در تتبع اشعار قدما طبع آزمایی کند. در همه این آزمایش ها تسلط او بر انواع و ابعاد ترکیبات و تعبیرات آشکار است. این قدرت و تسلط، هم از آغاز جوانی در اشعار او بارز و هویداست و جوش و خروش طبع جوان او، طراوت و تازگی خاص باین شیوه های فرسوده کهن می دهد. این عشق بشیوه های کهن و این شیفتگی بشاعران قدیم، نزد او بمثابة کیشی و آئینی بوده است. ازین روست که در طی اشعارش همه جا، با احترام و توقیری، آمیخته به نیایش و تقدیس، از شاعران گذشته نام می برد. سعدی را عاشقانه می ستاید و فردوسی را سخنوری می داند که در سخن «نغوذ بالله پیغمبر است، اگر نه خداست».



در بیشتر این قصاید، روح دیانت جلوه یسی بارز دارد. نه فقط، اشعاری که در مدح و ثناء پیغامبر و امامان هست، شاهد این دعوی است، بلکه در اخلاقی هم که وی تعلیم می دهد روح دیانت، روح تعالیم اهل ظاهر بارز تر و قوی تر از روح عرفان و تعالیم حکماء بنظر می آید. ستایش پیغامبر و امامان، هر چند تا حدی لازمه کار ملک الشعرائی او در آستانه قدس بوده است، لیکن بهر حال از قوت روح دیانت در وجود او حکایت دارد. درین مدائح و مرانی، همان اغراق ها و مبالغه های گرافه آمیز ساده لوحانه، که نزد اکثر سراینندگان اشعار منتهی معمولست، هست الا آنکه لطیف تر و مانوس ترست و گاه نیز با افکار و آراء تازه بی همراه است. اندیشه وحدت اسلامیان هم، که یک چند بعضی از صاحب نظران اخیر مسلمان را بخویشتن مشغول داشته بود، در خاطر وی نیز روزگاری راه داشته است و در منظومه «اندر زبانشاه» که محمد علی میرزا، سلطان قاجار، را می ستاید و اندر زمی دهد آثار این اندیشه هویداست، بدینگونه، اکثر اشعار عهد جوانی او که یادگار دوره اقامت در خراسان و یا اوایل عهد مسافرت او بتهران است، از روح دیانت آکنده است. اما با وجود شوق و علاقه بدیانت که از بیشتر اشعار عهد جوانی او آشکار و نمایانست، خرافات پرستی نزد او محکوم و مطرودست و این را دیگر جز و دیانت نمی شمارد. هر جا، که درین اشعار باین اوهام و خرافات نامقبول اشارت می کند،

سرخش از نیش و ریشخند سرشارست، چنانکه تصویرشگفت و جالبی که در قصیده «جهنم» ازین منزلگاه مخوف وحشت و جهالت عرضه می کند چنان از کنایه و ریشخند آکنده است که انسان را بی اختیار بیاد «رسالة الغفران» ابوالعلاء معری می اندازد و لحن او را بخاطر می آورد. درین قصیده از مارها و عقربها، از درختها و رووهای آتشین جهنم، و از ارواح و اشباح مخوف بسیاری که در آن عرصه هول انگیز مشغول تردد و حرکت هستند بالحنی لطیف و پر کنایه سخن می گوید و نفرت و بی اعتقادی خود را نسبت بجهل و خرافات عوام نشان می دهد:

ترسم من از جهنم و آتش فشان او
و ان مالک عذاب و عمود گران او
آن اژدهای او که دمش هست صد ذراع
و ان آدمی که رفته میان دهان او ...
از مو ضعیف تر بود از تیغ تیز تر
آن بل که داده اند بدو زخ نشان او
... مشکل بجز من و تو بروز جزا کسی

زان گود آتشین بجهد مادیان او
همین لحن شوخ پرینش و کنایه، در قلعه «نکیر و منکر» نیز هست که عبارتست از گفت و شنود شاعر با این دو مأمور وحشت انگیز عاری از رحم و شفقت که در تنهایی و وحشت قبر بچستوی او بر آمده اند ...
در برابر این عقاید، از مخالفت و غوغای عوام پروا نمی ندارد. مکرر در طی اشعار خویش از دست عوام شکایت می کند و از جهل عوام می نالد. اما چون اهل سیاست هم هست، قدرت و تأثیر عوام را نیز در امور اجتماعی منکر نیست و گاه مانند رومی های قدیم که می گفته اند «آواز مردم، آواز خداست»^۱ بقدرت و تعصب عوام، تکیه می کرده است، و می گفته:

ای خلق خدای آواز کنید کاواز عموم آواز خداست!
در ایام محرم، خود او گاه اشک حسرت می ریزد. اما آن تعصب کور جاهلانه عوام را ندارد. در مرثیاتی مذهبی او روح دیانت و ایمان، بصورتی لطیف و معتدل جلوه دارد. آن آه و حسرت های مبالغه آمیز زاهدانه و خشک که در مرثیاتی محتشم و امثال او هست در سخن بهار، لطف عرفانی و اخلاقی خاصی یافته است. مع هذا، شیوه عزاداری جاهلانه عوام را نمی پسندد و مکرر

آن رانکوهش می کند. در قصیده «محرم» و «من با کیم» این تعصب و جهالت عوام را در قضیه عزاداری محرم بسختی انتقاد می کند:
 ای سفیهان بهر خود هم اندکی غوغا کنید!
 حقیقت آنست که بهار با وجود روح دیانت و عشق بسنن و مواریث از
 تجدد و ترقی هیچ غافل نیست، و تربیت زنان و رفع حجاب آنان را، اولین
 قدم تجدد و ترقی مملکت می شمارد و تجدد و ترقی رایگانه راه اصلاح امور.
 یا مرگ، یا تجدد و اصلاح راهی جزین دو، پیش وطن نیست
 ایران کهن شده است سرپای درمانش جز بتازه شدن نیست
 و با اینهمه، در بیشتر اشعار او می توان ذوق تجدد و علاقه بدیانت را در
 وجود او هماهنگ یافت.

(دنباله دارد)

عبدالحسین زرین کوب



سرود

بر کرانه های شط بابل
 نشسته بودیم و می گریستیم
 و «صهیون» را بیاد می آوردیم
 و چنگ هایمان را بر خاکهای کرانه
 سرنگون ساخته بودیم.
 آنجا، آنانکه ما را با سیری آورده بودند
 از ما سرود می خواستند
 و زجر دهندگان ما خواهان ترانه های شادی بودند.
 می گفتند: «برای ما یکی از سرودهای صهیون را بخوانید!»
 چگونه می توانستیم سرودهای «سرمدی» را
 در خاک بیگانه بخوانیم!

تورات (مزامیر، ۱۳۷)